

شرق

روزنامه

به مناسبت روز جهانی کارگر، عکس؛ عباس کوثری، شرق



نور نوشت

ادامه از صفحه اول

من چه در پای تو ریزم...؟

سینمای چالوس آن را نشان می‌دهد، بار دیگر آن را دیدم. از دستش ندیدید. یک سال که تازه خبرنگار شده بودم، ناصرمحمد را سر پیچ خیابان عباس‌آباد دیدم. گویا منتظر تاکسی بود تا به سمت بالا برود. جلو رفتم. سلام و احوال‌پرسی کردم. نمی‌دانم چرا تلفنی از او نگرفتم که گاهی به دیدارش بروم. ای دل غافل! داوودی، فرید و ناصرمحمد هرکدام یک چراغ در دست و یک شعله فروزان در سینه داشتند.

نوع بهتر آقای داوودی را بعدتر در دبیرستان مروی تهران دیدم. دکتر حسن سادات‌نصری که زبان فارسی را عاشقانه درس می‌داد. عاشق ادبیات کلاسیک فارسی بود. زبان آتش‌آلود داشت. با الفاظ و عبارات مغالطه می‌کرد. سال‌ها پیش در ماموریت افغانستان درگذشت، دریغاً بونصر. از نوع ناصرمحمد هم در دبیرستان مروی، آقای سراج یا سراجی بود که به غیر از درس گیاه‌شناسی که استادش بود، با ادبیات روز آشنایی داشت و در پایان کلاس از آخرین کتاب‌هایی که خوانده بود، می‌گفت. یک روز از «داشتن و نداشتن» گفت که تازه خوانده بود. هفته‌ای نبود که یک رمان نخواند و درباره آن نگوید.

در دوره دبستان و سیکل اول دبیرستان من معلم خوب نداشتم. باید معلم بد داشته باشی تا وقتی معلم خوب می‌بینی، قدرش را بدانی. باوجوداین باید از دو نفر در دوره اول دبیرستان یاد کنم. یکی احمدی‌کاشانی که رئیس دبیرستان بود و درعین‌حال دبیری همه‌فن‌حریف بود. من با او درستقیم درس نداشتم؛ ولی هرگاه معلمی غیبت می‌کرد، به جای او سر کلاس می‌آمد و چون سر کلاس می‌آمد، تازه می‌فهمیدی که معلم مستقیم شما اصلاً چیزی نمی‌داند. اگر معلم شیمی غیبت می‌کرد، او می‌آمد و شیمی را بهتر از معلم شیمی درس می‌داد. اگر معلم ریاضی یا طبیعی غیبت داشت، آقای احمدی می‌آمد و درعین‌حال درس می‌داد. به معنای وسیع کلمه باسواد بود. مثل فروزانفر و عبدالعظیم خان قریب باسواد بود. همه‌چیزدان و جامع‌الشرایط. اطلاعات عمومی‌اش از ایران و بسیاری کشورهای جهان از حد

ناصرمحمد نام خانوادگی‌اش نبود که بعدها به «آریا» تغییرش داد. من آن «ناصرمحمد» را بیشتر دوست داشتم. محمد فرید چراغ به دست داشت. همان اولین جلسه که سر کلاس آمد، ذهنم را درباره ریاضیات روشن کرد و دانستم که ریاضیات اصلاً آن چیزی نیست که تا آن موقع دانسته بودم و آن جوری هم نیست که نتوان فهمید. می‌گویند راسل – یا یک آدمی به قد و قامت او – به شاگردانش درس ریاضی می‌داد. در پایان کلاس پرسید فهمیدی؟ گفتند بله. گفت می‌دانید فهمیدن یعنی چه؟ درماندند. گفت معنی فهمیدن این است که وقتی از اینجا بیرون رفتید، به اولین کسی که در خیابان برخوردید، بتوانید بگویید من چه گفتم و جوری بگویید که او بفهمد! فرید چنین معلمی بود. من که تا آن زمان هیچ‌گاه در درس ریاضی نمره خوبی نگرفته بودم، دو سه ماه بیشتر طول نکشید که خودم یک یا معلم ریاضی شدم و شروع کردم به دیگران درس‌دادن. فرید فقط ریاضیات نمی‌دانست. چشم من را به ادبیات هم او باز کرد. او بود که چند کتاب از کتابخانه دبیرستان به من قرض داد تا بخوانم و بیایم سر کلاس یک ساعت درباره سعدی کنفرانس بدهم. معلم ریاضیات بود؛ اما از ادبیات سر درمی‌آورد. خمسه نظامی را زبرور کرده بود. دیوان حافظ را از بر داشت و چه چیزها که از نظم و نثر نمی‌دانست. ناصرمحمد معلم فیزیک و شیمی بود. ما در دوره اول دبیرستان هم در نوشهر درس فیزیک و شیمی داشتیم؛ ولی معنای فیزیک و شیمی را حتی خود معلم‌ها هم نمی‌دانستند. ناصرمحمد معنای فیزیک و شیمی را به ما فهماند. من که از فیزیک و شیمی هیچ سر در نمی‌آوردم، زیر سایه ناصرمحمد در امتحان ثلث اول نمره شیمی‌ام ۲۰ شد و نمره فیزیکم بالاترین نمره کلاس. هرچه محمد فرید از ادبیات کلاسیک می‌دانست، ناصرمحمد اهل فرهنگ روز بود. یک روز سر کلاس گفت چپه‌ها فیلم «پل رودخانه کوی» را سینمای چالوس آورده، حتما بروید ببینید. گفت من این فیلم را در تهران دیده بودم؛ ولی دیروز که دیدم

www.sharghdaily.ir

شنبه ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۹ ● ۸ رمضان ۱۴۴۱ = ۲۰۲۰ سال هفدهم ● شماره ۳۷۰۹ ● ۱۶ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۳:۰۱ ● اذان مغرب ۲۰:۱۱ اذان صبح فردا ۴:۳۶ ● طلوع آفتاب ۶:۱۰

fardashargh@gmail.com

روزنامه‌فردا

اگر آثار فضای مجازی مثل نوشته‌های رسانه‌های کاغذی یا الواح سنگی قابلیت ماندگاری داشتند و در آینده دور نیز قابل دسترس بودند، احتمالاً آیندگان شیوع اپیدمیک طنز را یکی از مؤلفه‌های مهم پاندمی کرونا قلمداد می‌کردند؛ امری که در تاریخ رویارویی بشریت با بلایای اپیدمیک بی‌سابقه است. گستردگی این‌گونه از طنز در فضای مجازی (که آن را طنز کرونایی نامیده‌اند) شاید نتیجه دموکراسی دیجیتالی باشد که زمینه را برای بازتاب نگاه همه کاربران بدون گذر از فیلترهای معمول فضای رسانه‌ای رسمی فراهم کرده؛ نگاهی که چه‌بسا امکان انعکاس آن در رسانه‌های رسمی به علت ملاحظات معمول فراهم نباشد. بر این دلیل باید قابلیت‌های گسترده فضای چندرسانه‌ای امروز را نیز افزود که امکان آزمایشگری را در عرصه طنز بیش از رسانه‌های سنتی برای کاربران با توانایی‌های متفاوت فراهم می‌کند. از نظر مضمونی این‌گونه طنزها گاه با درون‌مایه انتقادی، ابعاد مختلف زندگی فردی، اجتماعی و سیاسی را در رویارویی با کرونا به طنز می‌کشند. گاهی به نگاهی هستی‌شناسانه یا فلسفی پهلوی‌زنند، گاه از حد یک شوخی ساده فراتر نمی‌روند و گاهی نیز به ورطه هجو می‌افتند و رنگ طنز تهاجمی و پرخاشکرانه به خود می‌گیرند. از نظر ساختاری طنزهای کرونایی از تنوع در قالب و ژانر برخوردارند و بهره‌گیری از فضای چندرسانه‌ای به این تنوع دامن زده است. فارغ از ارزش‌گذاری قالبی یا محتوایی این آثار، شاید بتوان گفت آنچه طیف گسترده آثار طنز کرونایی را مثل حلقه‌های زنجیر به هم مربوط می‌کند همان نگاه شوخ‌طبعانه‌ای است که با تلاش برای تحمل‌پذیرکردن شرایط گره خورده است. ما طنز را می‌آفرینیم تا بتوانیم در سایه آن دمی بیاساییم و

سلام به فردا

کرونا؛ اندکی خنده، کمی آرامش!...

نفسی تازه کنیم و مخاطب را در این حس آسودن با خود شریک کنیم. نگاه انتقادی طنز نیز این آسودن و نفس تازه‌کردن را در خود دارد؛ نگاهی که در ظرف سخن جد نمی‌گنجد، چراکه اصحاب قدرت را توان تاب‌آوری در برابرش نیست. البته شکی نیست که طیف آثار طنز کرونایی در فضای مجازی به تناسب طیف گسترده مخاطبان این فضا متفاوت و گسترده است و انواع و اقسام آثار شوخ‌طبعانه را شامل می‌شود که چه‌بسا برخی از آنها اصولاً فاقد ارزش ادبی یا هنری باشد و یک ذهن سالم را به جای آسودن دچار آشفتگی کند ولی بی‌شک برای آفریننده‌اش آسایش‌بخش است!... ویکتور فرانکل روان‌پزشک و عصب‌شناس معروف اتریشی و صاحب نظریه معنادرمانی (لوگوتراپی) که دوره‌ای از زندگی‌اش را در اردوگاه‌های آشویتس گذرانده است، در کتاب «انسان در جستجوی معنا» هنگام بازگویی تجربیاتش از این اردوگاه‌ها نشان می‌دهد چگونه کسانی که توانستند در آشویتس معنایی برای ادامه زندگی و رنج‌کشیدنشان بیابند سختی‌ها را راحت‌تر تحمل کردند و شانس زنده‌ماندنشان نیز بیشتر شد. او در این میان تعریف می‌کند که چگونه هر روز از زندانیان می‌خواسته مجارهای خنده‌داری را که ممکن است بعد از آزادی‌شان رخ دهد برای او تعریف کنند؛ امری که به افراد کمک می‌کرده تا بتوانند شرایط را برای خودشان تحمل‌پذیرتر کنند و در برابر شاید تاب آورند. البته تجربه کروناییی را نمی‌توان با زیست در جهنم آشویتس مقایسه کرد ولی فکر می‌کنم جوهر مشترک شوخ‌طبعی میان تجربه‌کنندگان این دو فضا همان باری‌گرفتن از طنز برای آسودگی است. یکی از کارکردهای طنز در دوره‌های رنج، از عهده سختی‌ها برآمدن است. شاید ما نیز میان طنزهای کرونایی در تلاش برای یافتن معنای تازه‌ای برای زندگی در این روزهایمان هستیم تا بر رنج تنهایی و ابهام روزهای پیش‌رو فائق آییم و در آینده به یاد بیاوریم که همین دوران را باهم خندیدیم و در سایه این خنده، اندکی از التهاب ناشی از تصورات جهان پاک‌رونایی فاصله گرفتیم و کمی هم آسودیم!...

رسانه

آزادی مطبوعات دشمن تمام‌عیار «فیک‌نیوزها»

باشند؛ آیا فکر می‌کنید در چنین وضعی عطش جامعه برای کشف حقیقت کم‌رنگ می‌شود؟ دقیقاً برعکس و همین هم هست که به رواج انواع شایعات، انتشار انواع دروغ‌ها و همه‌گیری این دروغ‌ها و شایعات دامن می‌زند و چه جایی بهتر از رسانه‌های بی‌تعهد مجازی برای ترویج این فضا. «فیک‌نیوزها» دقیقاً حاصل فضایی هستند که در آن رسانه‌های حرفه‌ای و متعهد نمی‌توانند از الزامات آزادی مطبوعات برخوردار باشند و مجبورند به دام سانسور یا خودسانسوری بغلند. اینجاست که فیک‌نیوزها با تمام قوا وارد شده و سپهر اطلاع‌رسانی کشورها را از آن خود می‌کنند. مخاطبان بی‌تقصیر هم طبیعی است رسانه‌هایی را که به نظرشان از آزادی در گفتن و نوشتن محروم‌اند رها کرده و به سراغ فضایی روند که حداقل در فرم، از آزادی رسانه‌ای برخوردارند؛ و همین هم بهترین فرصت را در اختیار فیک‌نیوزها قرار می‌دهد که دوغ و دوشاب را با هم بیایزند و لمغمه‌ای از شایعه و خبر را با تحلیل‌های مبتنی‌بر همان شایعات و دروغ‌ها، در اختیار مخاطبان قرار دهند.

آزادی مطبوعات برای روزنامه‌نگاران حرفه‌ای یعنی تعهد به قلم، یعنی تعهد به مخاطب. روزنامه‌نگاران می‌دانند که حیات یک رسانه به مخاطبی است که هر روز دست در جیب می‌کند و روزنامه موردعلاقه‌اش را می‌خرد یا اشتراکش را در رسانه محبوب مجازی‌اش تمدید می‌کند و از همین‌رو هم هست که تمام تلاشش را می‌کند تا همچنان برای مخاطبش معتبر و مرجع باقی بماند؛ او به خوبی می‌داند که پیش‌شرط اصلی اعتماد مخاطب هم تنها با رعایت یک اصل است که حفظ می‌شود: آزادی مطبوعات و تعهدی که آن آزادی به مخاطب می‌آورد. برای رسانه بی‌تعهد مجازی اما آزادی مطبوعات یک دشمن تمام‌عیار است، چراکه حیات فیک‌نیوزها نه در تکرر که در محدودیت رسانه‌ای است، نه در آزادی که در ممنوعیت رسانه‌ای است. آنها به خوبی می‌دانند اگر آزادی مطبوعات باشد و اگر روزنامه‌نگاران آزاد باشند، کسی دیگر سراغی از آنها نمی‌گیرد و تنها در محدودیت است که آنها مورد توجه قرار می‌گیرند و می‌توانند به فضاسازی رسانه‌ای مشغول شوند. از همین‌رو هم هست که هرچه رسانه‌ها در جامعه‌ای آزادتر باشند، کمتر می‌توان در آن جامعه سراسری از دروغ و شایعه گرفت و برعکس هرچه رسانه‌ها و روزنامه‌نگاران در جامعه‌ای آزادی رسانه‌ای کمتری داشته باشند، آشفتگی رسانه‌ای در آن کشور موج می‌زند. کاش جملگی به این درک برسیم که آزادی مطبوعات یک فرصت استثنایی برای هر کشوری است که به آن احترام می‌گذارد و به اصولش پایبند می‌ماند.



رویا صدر



پژمان موسوی

فردا، سوم ماه می، روز جهانی آزادی مطبوعات است؛ درباره مطبوعات آزاد و ضرورت‌های آن، تاکنون بسیار گفته و نوشته شده، اما این نوشتار تلاش دارد از زاویه‌ای متفاوت به بحث مهم و تأثیرگذار «آزادی مطبوعات» بپردازد؛ زاویه‌ای وری شعارها و دقیقاً در پی پاسخ به این پرسش که آزادی مطبوعات چگونه می‌تواند در روزگار تعدد رسانه‌های مجازی، عملکرد «فیک‌نیوزها» را خنثی رادیو بود. رادیو در آن سال‌ها تنها صدا نبود، معنا بود. در جعبه جادویی آن فقط یک معلم حضور نداشت. معلمان بسیار حضور داشتند. یک وقتی باید جداگانه درباره آن بنویسم. نسل من به رادیو بیش از هر معلمی مدیون است، اما اینجا فرصت گفتن درباره آن نیست. هرگاه یاد معلمان خوبم می‌کنم که همیشه می‌کنم، از بی‌چیزی و نادانی خود خجل می‌شوم. ناچار به سعیدی متوسل می‌شوم و با خود خطاب به تک‌تک آنان می‌گویم:

من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود / سر و جان را توان گفتم که مقداری هست

روزنامه‌نگاران برای کلمات حرمت قائل هستند. آنها شرف قلم را می‌شناسند و به اعتبار رسانه‌ای که در آن قلم می‌زنند تعهد دارند؛ برای روزنامه‌نگاران نه‌تنها «کلمه» که «آزادی» هم حرمت دارد؛ شاید از همین‌رو هم هست که آنها تلاش می‌کنند هیچ‌گاه حرمت این هر دو را نشکنند و «آزادی» و «کلمه» را در جهت خدمت به حقیقت بهره گیرند. روزنامه‌نگاران از روزی که قلم در دست می‌گیرند تا روزی که قلم را بر زمین می‌گذارند، به یک‌سری اصول اساسی پایبندند؛ همین اصول اساسی هم هست که به آنها اجازه نمی‌دهد دروغ را به‌جای حقیقت و شایعه را به‌جای خبر منتشر کنند و به اعتبار حرفه‌شان خدشه‌ای وارد کنند. همه اینها اما یک پیش‌شرط اساسی و مهم دارد: آزادی مطبوعات. این آزادی مطبوعات و رعایت الزام‌های آن است که به روزنامه‌نگاران و رسانه‌هایشان اعتبار می‌دهد و آنها را برای مخاطبان «مرجع» می‌کند. این آزادی مطبوعات است که کژی‌ها را نشان داده، از اشتباهات و انحراف‌ها گزارش تهیه کرده و جامعه را با واقعیت‌ها روبه‌رو می‌کند؛ واقعیت‌هایی که تنها در صورت روبه‌روشدن می‌توان از آن عبور کرد و به انکارشان.

حالت وضعیتی را فرض کنید که در آن روزنامه‌نگاران آزاد نباشند و رسانه‌ها با محدودیت‌های نوشته و ناوشته فراوانی روبه‌رو

دغدغه‌های یک آموزگار

روز معلم و معلمانی که کمتر می‌شناسیم!



محمدرضا نیک‌نژاد

● ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰ برای همیشه چهره معلم و معلمی در ایران دگرگون شد. در این روز «ابوالحسن خاتعلی»، دبیر دبیرستان جامی تهران که به همراه شماری از همکارانش تنها برای اعتراضی آرام به میزان دستمزدها روبه‌روی مجلس شورای ملی آمده بود، به ضرب گلوله سرگرد شهرستانی، رئیس کلانتری میدان بهارستان، به خاک و خون کشیده شد و ۱۲ اردیبهشت را برای همیشه در لوح مبارزه‌های سیاسی- اجتماعی ایران حک کرد. از آن زمان ۱۲ اردیبهشت شد «روز معلم». گرچه و بی‌گمان ترور «آیت‌الله مطهری» در واپسین ساعت‌های ۱۱ اردیبهشت سال ۵۸، در تحکیم این روز در تاریخ انقلاب و ورودش به تقویم‌های رسمی نقش زیادی داشت.

اما این روز بهانه‌ای شد تا افزون‌بر قدرانی از معلم و معلمی، به برخی از اثرگذارترین معلمان کشور که شاید چهره معلمی‌شان کمتر شناخته شده باشد، اشارهای شود.



حمیدرضا کنگوزهی

نمی‌دانم از کدامیک آغاز کنم! از مدرسه‌های «رشدیه» و درافتادش با شیفتگان قدرت و سنت یا از «باغچه‌بان» و تلاش‌های خستگی‌ناپذیرش در برپایی نخستین کودکانستان و دبستان ناشنوایان؛ برای رساندن صدای آگاهی و دانش به گوش آنان. از «خلیل ملکی» و انتخاب دردسرسازش در دوره مصدق بگویم یا از شمار معلمان جان‌باخته در جنگ و دگرگونی‌های سیاسی- اجتماعی که سده گذشته، از «صمد بهرنگی» و داستان‌های برانگیزاننده و دیدگاه‌های آموزشی عدالت‌جویانه‌اش یا از «شرعیتی» و گردوخاکی که در کوچه‌پس‌کوچه‌های روشنفکری دوران خویش به پر کرد. از «سیمین بهبهانی»، «گلشیری»، «آخوان‌نالت»، «جلال آل‌احمد» و نقش پیرزنگشان در ادبیات و شعر یا از «توران میرهادی» در نوآوری‌های آموزشی شگفتش در مدرسه‌های فرهاد و تلاش‌های ارزشمندش در شورای کتاب کودک؛ از «پرویز شهریاری»، این



حسن امیدزاده

هموطن زرتشتی که با همه نامهربانی‌ها، معلمی و ریاضی را در کشور، چند گام به پیش برد یا از «محمد بهمن‌بیگی» که تلاش‌های بی‌همتا و یگانه‌اش در زمینه آموزش عنایر تقدیر یونسکو را برای او و کشور به ارمغان آورد...

گرچه شمار معلمان اثرگذار در پهنه سیاست و فرهنگ و اجتماع روشن نیست، اما همین‌ها کافی است تا بدانیم که معلمان افزون‌بر اثرگذاری‌های حرفه‌ای در کلاس‌ها و رهایی نوبادگان از تاریکی ندانستن، چراغ راهی برای شکستن سدهای توانستن و نخواستن بوده‌اند برای جامعه؛ و البته که چنین نقشی همچنان ادامه دارد؛ دست‌کم داستان الگوشدگی‌شان در فداکاری، «حسن امیدزاده»، آموزگاری که پس از آنکه همه دانش‌آموزانش را از میان شعله‌ها- شعله‌هایی که بخاری نفتی برپا کرده بود- بیرون کشید، دچار سوختگی شدید شد و پس از یک دوره بیماری طولانی درگذشت، «کاظم صفرزاده»، آموزگار و سرپرست یک



کاظم صفرزاده

مدرسه شایه‌روزی در لرستان که به‌خاطر رساندن دانش‌آموز آسیب‌دیده‌اش به بیمارستان، گرفتار سیل شد و به همراه دو دانش‌آموز جان باخت، «محسن خشاشی»، دبیر فیزیک بروجردی که خورشید به‌جای گچ، بر تخته‌سیاه کلاس نقش بست و واپسین درس کلاشش شد ایستادن بر اصول نخستین معلمی. «حمیدرضا کنگوزهی»، آموزگار بلوچ شاغل در مرز پاکستان که به‌خاطر نجات جان دانش‌آموزان خردسالش گرفتار آوار دیوار مدرسه شد و جان باخت و دو دختر خردسالش را برای همیشه ترک کرد... و البته همه اینها را باید در کنار گروه بزرگی از خانم‌معلمان و آقامعلمانی بگذاریم که به شکل گسترده در نهادهای نیگوارانه برای یاری به کودکان جامانده از آموزش و بدسریست و مهاجر و... می‌کوشند و جان خویش را آرام‌آرام بر سر پیمان اخلاقی و انسانی خویش می‌گذارند.